

دکتر مهین دخت صدیقیان *

بعضی دیگر از ویژگیهای دستوری درغزلیات شمس^۱

به من نگر ، به دو رخسار زعفرانی من
به گونه گونه علامات آن جهانی من
به جان پیر قدیمی که در نهاد من است
که باد خاک قدمپاش ، این جوانی من
تو چشم تیزکن آخر ، به چشم من بنگر
مدزد این دل خود را ز دلستانی من
براین لبم چو از آن بخت بوسه‌ای برسید
شکر کساد شد از قند خوش‌زبانی من
به گوشه‌ها برسد حرفهای ظاهر من
به هیچ کس نرسد نعره‌های جانی من
بس آنشی که فروزد از این نفس به جهان
بسی بقا که بجوشد ز حرف فانی من
ز شمس مفخر تبریز تا چه دیدستم!
که بیقرار شد ستند این معانی من

* عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱- به دنبال پسوندهای پربسامد درغزلیات شمس به چند مبحث دستوری در
غزلیات می پردازیم .

در همه سالهای عمر این اندیشه مرا به خود مشغول می داشته است که چگونه می توان راز جادوی کلام جادوکلان را دانست و چگونه می توان پس از صید ، آن را به درستی بیان کرد. جاندارتر و قویتر از آنچه معمول است و در کلاسهای درس گفته می شود. چگونه می توان در پس حرفهای ظاهر ، به دلایل نعره های جانی برآمده از آن دست یافت و آنها را نمایاند : بقای موجود در حرفهای فانی این جهانی را و این شور و بیقراری معانی را و اصلاً چگونه کلمات ساخته شده با حروف الفبا می توانند بار این همه معانی را بر دوش کشند؟ مومی دانم همانگونه که روح و روان را نمی توان نشان داد و تنها با رمز و کنایه های و اشاره های از کنار آن می توان گذشت ، پاسخ به این پرسش اصلی را هم جز در روح والای بلند قامتان و سر بر آسمان سودگان سخنگویان آن نمی توان یافت . اما راز و رمزی را که در زبان آنها موجود است ، می توان بررسی کرد شاید بعضی از آن طنزهای را در نوع بیان آن بتوان باز گو کرد.

مواد این مقاله در طی سالهای سال مطالعه عاشقانه غزلیات شمس که برای من نوعی نماز خواندن ، دعا کردن و پناه جستن از بدیهای عالم بیرون بوده است ، فراهم آمده است و اینک که آنها را سرجمع کرده و دسته بندی کرده ام از روح ملکوتی مولانا پوزش می خواهم که برای سیل خروشان کلام او که ویران کننده هر ضابطه و قاعده ای است جدولهایسی معین می کنم .

الف - فعل

استفاده از مصدرهای جعلی

همانگونه که هم امروز در فارسی تا جاییکان از هر کلمه مورد

نیاز ، فعل ساخته شده است .^۱ - و ما به جای آن بیشتر فعل مرکب ساخته ایم - در غزلیات شمس نیز کاربرد فعلهایی از مصادر جعلی بسیار زیاد است این فعلها یا از اسم و صفت ساخته شده اند مثل قندیدن ، سلفیدن ، زنجیدن ، یاریدن ، روزیدن ، نازیدن ، مزیدن و یا از ریشه مضارع فعل مثل کاویدن ، سوزیدن ، پزیدن ، خوریدن، فروشیدن و یا بیدن .

۱ - مصدرهای جعلی ساخته شده با اسم و صفت :

قندیدن ساخته شده از قند به معنی شیرین بودن مانند قند ، شیرینی نمودن :

شکر ! شیرینی گفتن رها کن !

و لیکن کان قندی چون تقندد

۲ ۲/۶۷۳

سلفیدن از سلفه (= سرفه) به معنی سرفه کردن
هم فرقی و هم زلفی ، مفتاحی وهم قلفی^۳

بی رنج چه می سلفی؟ آواز چه لرزانی؟

۵/۲۶۰۶

یاریدن ساخته شده از یار به معنی یاری کردن

یاران که چه یاریدیم ! تنها مگذاریدم

چون عشق ملک برده است از چشم بشر خوابم

۳/۱۴۴۴

۱ - غزل ۷۷ ، ۲ جلد ۴

ناکه فرزندت بسبزد چون نهال عمر خود را توبه او بخشیده ای

مجموعه شعرییمان از شیرعلی (تاجیک)

۲ - شماره دست راست ، شماره غزل و شماره بعد شماره ، مجلد کتاب است .

۳ - قفل .

روزیدن و روژیدن از " روز " به معنی روشن شدن ، روز شدن
تصوّر ها همه زین بوی برده

برون روژیده از دل چون در آی
۶/۲۶۹۱

یا

جان چو فروزد زتو ، شمع زتسو
گرنبسوزد زتو، جمله بود خام خام
۴/۱۷۹۶۹

زاریدن از " زار " به معنی زاری کردن
ملکانید و ملک زاده از آغاز و سرشت
گر چه امروز گدایانه چنین می‌زارید
۲/۸۰۱

یا

شکار گشته، به خون اندرون همی‌زارد
که از برای خدایم بکش تو دیگر بار
۳/۱۱۳۸

مصدرهای جعلی ساخته شده با صفت :
تندیدن از تند به معنی تندى کردن
خیالی خوش دهد ، دل ز آن بنازد
خیالی زشت آرد ، دل بتندد
۲/۶۶۵

گیجیدن از گیج به معنی گیج شدن ، خود را به گیجی زدن
امروز عقل من ز من یکبارگی بی‌زار شد
خواهد که ترساندم را پنداشت من نادیده‌ام^۱

۱- در خراسان هنوز برای آدم " ندید بدید " نادیده بکار می رود.

من خود کجا ترسم از او ؟ شکلی بکردم بهراو
 من گیج کی باشم ولی قاصدچنین گیجیده ام
 ۳/۱۳۷۲

گیجیده صفت از این فعل :

ای گیج سری کان سرگیجیده نگردد زو
 وای گول دلی کان دل یاوه نکنسد نیت
 ۱/۳۲۶

گنجیدن از گنج یعنی گنج شدن

قراضه کیست پیش شمس تبریـــــــــــــــز
 که گنج زر بیارد یا بگنجد
 ۲/۶۷۲

فعلهای دیگر از این دسته ، زنجیدن (خود را زنگی نشان دادن) ، خمیدن
 به معنی خم شدن ، نازیدن به معنی ناز کردن .
 جنگیدن و لنگیدن از جنگ و لنگ
 اگر از خشم بجنگی و گر از خصم بلنگی
 و اگر شیر و پلنگی توهم از حلقه، مایی

۶/۲۸۱۷

مزیدن به معنی مزه کردن ، زاریدن به معنی زارزدن ، رندیدن از
 رنده به معنی ستردن ، زدودن ، لافیدن ، شوریدن ، آغازیدن و بافیدن ،
 خموشیدن و بسیاری دیگر که بعضی از آنها هنوز به کار می رود و بعضی
 در جایی از زمان مانده است و پیش نیامده است .

۲ - فعلهای جعلی ساخته شده با ریشه مضارع فعل :
 سوزیدن از سوختن

دل را ز خود برکنده ام با چیز دیگر زنده ام

عقل و دل و اندیشه را از بیخ و بن سوزیده ام

۳/۱۳۷۲

جان رفت که بی تو کار سـازد
سوزید و نه کار سـاز آمد

۲/۷۰۹

کاریدن از کاشتن

ای سیه دل لاله ، برگشتم چرا خندیده‌ای !
نوبهارت وانماید آنچه من کاریده‌ام

۳/۱۵۸۳

دوزیدن و ریزیدن از دوختن و ریختن

پوسیده‌ای درگورتن ، روپیش اسرافیل من
کز بهر من درصردم ، کزگورتن ریزیده‌ام

۳/۱۳۷۲

ماییم که پوسیده و ریزیده‌خاکیم

امروز چو سرویم سرافراز و خطایی
۶/۲۶۳۶

فروشیدن از فروختن

عشق فروشید به عیبی مرا
سوخت دلش باز خریدن گرفت
۱/۵۰۸

خوریدن از خوردن

شیر نظر با سگ اصحاب کـهف
خون مرا باز خوریدن گرفت
۱/۵۰۸

نگریدن از نگریستن

راند مرا ، رحمتش آمد ، بخواند
جانب ما خوش نگریدن گرفت
۱/۵۰۸

یابیدن از یافتن

از لب لعلش چه کم شد گر لبش لطفی نمود؟

ورز عیسی عافیت یابید بیماری ، چه شد؟

۲/۷۳۶

فریبیدن از فریفتن^۱

چرا کوشد مسلمان در مسلمان را فریبیدن

بسی صنعت نمی باید پریشان را فریبیدن

۴/۱۸۴۹

شکفیدن و پزیدن از شکفتن و پختن

شی عشق فریبنده بیامد جانب بنده

که بسم الله که تتماجی برای تو پزیدم

به هر برگی از آن تتماج بشکفته است نوعی گل

شکوفه کرد هر باغی که چون من بشکفیدم

۳/۱۴۱۷

شکفانیدن متعددی این فعل و شکف امر شکفتن و شکافییدن از

شکافتن هم به کار رفته است .

فتیدن از افتادن

ار شهر تو رفتیم و ترا سیر ندیدیم

از شاخ درخت تو چنین خام فتیدیم

۳/۱۴۹۰

گشاییدن از گشادن

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

۵/۲۳۳۶

۱ - تمام این عزل ردیف فریبیدن دارد .

بندیدن و دریا بیدن از بستن و دریافتن

فرو بندید دستم را چو دریا بیدهستم را

به لشکرگاه فرعونى که من جاسوس سلطانم

۳/۱۴۳۷

از این دسته افزاییدن از افزودن ، گاهیدن از کاستن ، رهیدن از رستن ، سریشیدن از سرشتن ، زهیدن از زادن ، گدازیدن از گداختن ، سکیلدن از سگستن و گسلیدن از گسستن و بعضی دیگر نیز آمده است .

۳- بعضی مشتقات فعل که متداول نیست :

خندنده و جمع آن خندندگان و ترکیباتی چون خنده خانسه ، خنده گری . خواهنده و خواهندگی به معنی گدا و گدایی . جویان صفت فاعلی از جستن :

تو جویایی و من جویانتر از تو

که داند تو چه جویی من چه جویم

۳/۱۵۳۹

افروزش و اندایش از افروختن و اندودن :

شمس تبریزی ! قدومت خانه اقبال را

صحن را افروزش است و با ما را اندایش است

۱/۳۹۴

کشش از کشتن :

گویدکای عاشقان رحم میارید هیچ

در کشش همدگر از پی آیین من

۴/۲۰۶۶

۴- یکی دیگر از ویژگیهای فعل کاربرد (می) در اول فعل امر است .
می گو ۱/۸۷ ، می ده ۱/۳۰۵ ، می دان ۳/۱۱۱۹ ، می بین ۱/۲۰۸ ،

۵ - در فعلهای منفی چه بسیار جزء پیشوندی " ب " که در اول (منفی)
درمی آید:

بمبندیش ۱/۶۷ ، بمران ۱/۱۷۵ ، بمخوان ۱/۸۴ .

ره خواب من جو بستی ، بمبندراهمستی

ز همه جدام کردی ، مده از خورم جدایی

۶/۲۸۳۹

تو ماهی ما شبیم از ما بمگریز

که بی مه شب بود دلگیر و تساری

۶/۲۶۹۲

بنشناسد ۱/۵۷ ، بنگوبیم ۱/۹۸ ، بنه ارزید ۱/۴۰۵ ، بنگذارمش

۳/۳۴۹۹ ، بمرسان ۶/۲۸۷۴ ، بنماند ۶/۲۸۹۱ ، بمکش

۳/۱۲۱۷ ، بمخوابان ۶/۲۸۹۰ .

گرتو بنمی خسپی ، بنشین تو که من خفتم

توقصه خودمی گو ، منقصه خود گفتم

۳/۱۴۵۱

هله خاموش ونپرسش که کسی قرص قمر را

بنپرسد که چه نامی و کیبی و از چه مقامی

۶/۲۸۲۳

همچو اشتر بمدو جانب هر خار بنسی

ترک این باغ و بهار و چمن و جوی بکن

۴/۱۹۹۲

بیا پیش و مپرهیز و زین فتنه بمگریز

بمستیز بمستیز هلا ای شه مردان

۴/۱۸۸۷

دل ما را که ز جا بر کندی به تو آمد ، پروبالش بمکن

۴/۲۰۲۶

و گاه صفت‌هایی با پیشوندهای فعلی :
بیژمرده

عجب نباشد اگر مرده‌ای بجوید جان

ویاگیاه بیژمرده‌ای ، صبا خواهد

۲/۹۴۲

بخروشان

هر لحظه بخروشان‌ترم، برجسته و جوشان‌ترم

چون عقل بی‌پرمی‌پرم، زیرا چو جان‌بالایم

۳/۱۳۸۷

نابمرده

هر که میرد پیش حسن روی دوست

نا بمرده در چنان آید هم

۶/۲۸۹۷

۶ - عدم تطابق فعل و فاعل در افراد و جمع^۱

فاعل مفرد ، فعل جمع

تو از پس پرده دل ناگاه سری درکن

تا هر سر موی من گردند چو سرمستان

۴/۱۸۶۶

بی خودم کن که از آن حالت‌م آزادی‌هاست

بنده آن نفرم کز خود خود آزادند

۲/۷۸۳

چو گشت شکار شیر، جانی بیزار شد از شکار خرگوش

۱ - نک . مقاله ، فاعل مفرد ، فعل جمع ، نشر دانش ، سال هفتم ، شماره سوم به قلم نگارنده ، این مقاله .

خرگوش که صورتند بی جان

گرما به پراز نگار منقوش

۳/۱۲۴۱

من خر نخوهم^۱ که بند کاهند

من کبک خورم که صید شاهنسد

۱/۳۷۲

هم شب قدر آشکارا شد چو عید

هم فرشته با بشر آمیختند

۲/۸۱۰

فعل جمع با فاعل " آنکه "

آنکه شبها نخفته اند ز بیم

جمله بی خوف وبی خطر میرند

و آنکه اینجا علف پرست بدند

گاو بودند و همچو خر میرند

و آنکه اخلاق مصطفی جویند

چون ابوبکر و چون عمر میرند

۲/۹۷۲

فعل جمع با فاعل " هر کس " اول مفرد و بعد جمع

هر کس که سری و دیده ای داشت

دیدند ترا ، سری نهادند

۲/۶۹۰

با اسم جمع فعل اول جمع و فعل دوم مفرد

هله یک قوم بگریند ویکی قوم بخندد

ره عشق تو بپندند به استیزه نمایی

۶/۲۸۷۱

فعل جمع با دو فاعل که با " با " به هم معطوف شده اند:

هم شب قدر آشکارا شد چو عیــــد

هم فرشته با بشر آمیختنسد

۲/۸۱۰

فعل مفرد با فاعل جمع

اولیا و انبیا حیران شده در حضرتش

یحیی و داود و یوسف حیران معلق می زند

لیلی و مجنون به تاقه آه حسرت می خورند

خسرو و شیرین به عشرت جا مراوق می زند

۲/۷۳۸

در دو بیت فوق که چند فاعل با " واو " به هم معطوف شده اند

فعل دو جا جمع و یک جا مفرد آمده است .

ترک و رومی و عرب گر عاشق است

همزبان اوست این بانگ صــــواب

۱/۳۰۴

که این سوعاشقان باری چو عود کهنه می سوزد

و آن معشوق نادر ترکزا و آتش فروزان است

۱/۳۲۵

نفس شومت را بکش کان دیو توست

تا ز جیبت سر برآرد حوریاکان

۴/۲۰۲۱

در دو شاهد بالا فاعل جمع با (ان) است و فعل مفرد آمده است.

آهویی می تاخت آنجا بر مثال ازدها
 بر شمار خاک ، شیران پیش اونخجیر بود^۱
 طوطیانند که خود را بکشند از غیرت
 گر به سوی شکرش راه برد خر مگسی
 ۶/۲۸۶۴

در شعر فوق مرجع ضمیر (ش) که مفرد است برمیگردد به طوطیان
 هزاران مرغ شیرین پر ، نشسته بر سر منبر
 ثنا و حمد می خواند که وقت انتشار آمد
 ۲/۵۸۱ در این شاهد، فعل مفرد با (هزاران) آمده است.
 با فاعل جمع فعل اول جمع و فعل بعد مفرد آمده است :
 کافر و مومن گراز خوی خوشتر واقف شوند
 خوی از خود واکنند در حین خواب واکنند
 ۲/۷۴۰

۷- کار برد ماضی به جای مضارع محقق الوقوع :
 برادر! کوی قلا شان کدام است ؟
 اگر در بسته باشد ، رفتم از بسام
 ۳/۱۴۹۵

گر تو نباشی یار من ، گشیت خراب کار من
 مونس و غمگسار من! بی توبه سرنمی شود
 ۲/۵۵۳

۱- مثالی از غزلیات سعدی که فاعل جمع حیوان با فعل مفرد آمده است :
 عقاپان می درد چنگال باز آهنین بچه
 ترا بازی همین باشد که چون عصفور بنشینی
 ۵۰۹/۳۰۶/۲

زمن ای ساقی مردان ! نفسی روی مگردان

دل من مشکن اگر نه قدح و شیشه شکستم

۳/۱۶۰۴

کار برد فعلهایی از نشستن بدون پیشوند (ن) را می توان یکی دیگر از ویژگیهای زبان مولانا در مثنوی و هم در غزلیات به حساب آورد.

باریشه ماضی :

بر سر خوانهای روحانی که پاکان شسته اند

مر ترا همکاسه گرداند بدان پاکان صیام

۳/۱۶۰۲

بیا که بر در توشسته اند مشتاقان

ز هام خویش فرو کن تو نردبان سماع

۳/۱۲۹۶

باز جانی ، شسته ای بر ساعد خسرویه ناز

پای بندت با وی است ارچه پریدستی الا

۱/۱۴۷

هم ناظر روی تو ، هم مست سبوی تو

هم شسته به نظاره بر طارم تو جانما

۱/۹۰

باریشه مضارع :

در آمد آتش عشق و بسوخت هر چه جز اوست

چو جمله سوخته شد ، شادشین و خوش می خند

۲/۹۳۷

ایادرویش باتمکین ! سبک دل گرد، زوترهین !
 میان بزم مردان شین که ایشان جمله رندانند

۲/۵۷۲

ای یار قمر سیما ، ای مطرب شگرخا
 آواز تو جان افزا ، تا روز مشین از پا

۱/۸۳

شوم است ، بر آستانه مشین ، خانه درآ زود
 تاریک کند آنکه وراجاش ستانه است

۱/۳۳۲

تو شخمک چوبینی ، گریبشترک شین
 صد دجله ، خون بینی ، آهسته که سرمستم

۳/۱۴۴۸

ب - حرف

حرف با همه خردی و به ظاهر بی مقداری اش ، نقشی اساسی در
 ابلاغ معنی به عهده دارد و از آنجا که همچون دیگر ابزار زبان دچار
 دگرگونیهاست ، عدم شناخت این دگرگونیها معنی را پیچیده و خواننده
 را سردرگم می کند تحولات حرف را در دستور تاریخی می توان به چند
 دسته تقسیم کرد.

۱ - جا به جایی : ۲

غبارهاست درون تو از حجاب منی
 ولی برون نشود آن غبار از یکبار

۳/۱۱۳۹

یعنی : بیکبار

" از " به جای " را " :

جان رازتست هر دم سلطانی مسلّم

این شکر از که گویم ؟ از شاه یا صاحب ؟

۱/۳۰۶

-
- ۱- غزل ۸۲ ردیف (تا روز مشین از پا) دارد که مطلع آن آورده شد.
 ۲- ملاک این جا به جاییها در مقایسه با زبان امروز صورت گرفته است .

یعنی : این شکر کرا بگویم
 " از " به جای " کسره اضافه " :
 که این قصه هزاران سالگان است

چه دانم من که طفل از کنونم
 ۳/۱۵۲۰

یعنی : طفل کنون
 " اندر " به جای " به " :

شش سوی میپر ، بپر از آن سو
 کاندلر دل تو رسیده آواز
 ۳/۱۱۹۱

یعنی : به دل تو
 " به " به جای " به سوی " :

بهل این تابه یار خویش رویم
 آنکه رویش هزار لاله و رود
 ۲/۹۶۹

یعنی : به سوی
 " با " به جای " به " :

گر گوید او بیگانه شد ، رو رو که وقت راه شد
 گویم که این بازنده گو ، من جان به حق سپرده ام
 ۳/۱۳۷۱

یعنی : این را به زنده بگو
 " را " به جای " از " :

دلا چون طالب بیشی عشقی
 تو کم اندیش در دل بیش و کم را
 ۱/۱۰۷

یعنی : از کم و بیش کم اندیش
 " را " به جای " برای " :

از جوش خون نطقی به خم آن نطق آمد در قلم
 شد حرفها چون مورهم سوی سلیمان لابه را
 ۱/۲۳

یعنی : برای لابه

"را" به جای "به"

ای خدارحم کن آن را که مرارحمن کرد

به صفات تو که در کشتن من است آمدند

۲/۷۸۳

یعنی: به من رحم نکرد

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله

تا گل سجود آرد سیمای روی مارا

۱/۱۹۳

یعنی: به سیمای روی ما سجود آرد

۲- حذف

حذف حرف اضافه در جایی که امروز ما حرف اضافه به کار می‌بریم، یکی از شایعترین نوع تحول حرف اضافه است. نکته قابل توجه پس از استنفا این است که بیشتر حروف اضافه محذوف در جمله‌هایی صورت می‌گیرد که فعل آن از (آمدن) یا (رفتن) باشد. امروز هم در زبان گفتاری می‌گوییم: رفتم خانه، آمدیم خیابان و امثال آن. و کمتر می‌گوییم به خانه رفتم یا به خیابان آمدیم.

با فعلهایی از آمدن که حرف اضافه حذف شده است:

بحراگر شود جهان، کشتی نوح اندر آ

کشتی نوح کی بود سخره غرقه و تلف؟

۳/۱۳۰۱

یعنی: به کشتی نوح اندر آ

شرابخانه در آ و در از درون دربند

تو از گجا و بدونیک مردمان ز کجا

۱/۲۱۵

یعنی: به شرابخانه در آ

بیا که دانه لطیف است ، روز دام مترس
 خمار خانه درآ و ز ننگ نام مترس
 ۳/۱۲۱۴

یعنی : به خمار خانه درآ
 در خانه آب و گل ، بی تو است خراب این دل
 یا خانه درآ جانا ، یا خانه بیسردازم
 ۳/۱۴۶۲

یعنی : به خانه درآ
 با فعلهایی از رفتن که حرف اضافه حذف شده است :
 پنبه ز گوش دور کن ، بانگ نجات می رسد
 آب سیاه در مرو ، کآب حیات می رسد
 ۲/۵۵۰

یعنی : به آب سیاه داخل مشو
 بگفت اگر بگذارم ، برآ به کوه بلند
 و گرنه قعر قر رو چو لنگر مشدود
 ۲/۹۱۴

یعنی : به قعر فرورو
 در سفر افتند به هم ای عـزیز
 مرغزی و رازی و رومی و کُرد
 خانه خود باز رود هر یکی
 اطلس کی باشد همتای بُرد
 ۲/۹۹۶

یعنی : به خانه خود باز رود
 بی مهر تو هر که آسمان رفت
 درهای فلک فراز آید
 ۲/۷۰۹

یعنی: هر که به مهر تو به آسمان رفت
جز این دو فعل، در فعلهای دیگر نیز گاه حرف اضافه حذف می شود:
تو باز سپیدی که بر من نشستی بودی دلم را، هوا بر پریدی

۷/۳۱۱۸

یعنی: به هوا بر پریدی

ساقیا! پایان رسیدی، عشق را از سر بگیر

یا چه باشد؟ سرچه باشد؟ پاوسریکسر شدست

۱/۳۹۷

یعنی: به پایان رسیدی

چو رباب از او بنالد، چو کمانچه رو در افتم

چو خطیب خطبه خواند، من از آن خطاب گویم

۳/۱۶۲۱

یعنی: چو کمانچه به رو در افتم

اندر آبی که بدو زنده شد آب

خویش را آب در انداز، میا

۱/۱۸۳

یعنی: خویش را به آب در انداز

خمش کردم که پایم گل فرو رفت

تو مگشا پر نطق جعفری را

۱/۱۲۰

یعنی: پایم به گل فرو رفت

چونه ای بحری، تو بحر اندر مشو

قصد موج و غره، دریا مکن

۴/۲۰۱۸

یعنی: به بحر اندر مشو

شدن در این بیت در معنی رفتن است.

بسی این رخت خود را هر نواحی

ز نادانی کشیدی ، بایست اینجا

۱/۱۰۸

یعنی : به هر نواحی

به یک جمله ترا منزل رساند

اگر چه راه نا هموار باشد

۲/۶۶۲

یعنی : به منزل رساند

حذف " به " سوگند :

جان و سر تو که بگو باقی اش

که دهنم بسته شد از اشتیاق

جان و سر تو که بگو بی نفاق

در کرم و حسن چرایی تو طاق ؟

۴/۱۳۱۳

یعنی : به جان و سر تو

حذف حرف اضافه " در "

فعلاتن فعلاتن فعلاتن

خمش و آب فرو رو ، سمک بحروفایی

۶/۲۸۲۴

یعنی : در آب فرو رو

هر آنک از عشق بگریزد ، حقیقت خون خودریزد

کجا خورشید را هرگز ز مرغ شب غروب آیسند

۲/۵۸۷

یعنی : در حقیقت

خواجه ! غلط کرده ای در صفت یار خویش

سست گمان بوده ای عاقبت کار خویش

۳/۱۲۷۷

یعنی : در عاقبت

ماننده، مریخی با ماه و فلک خشمم

وز چرخ کله زرین در ننگم و در عارم

۳/۱۴۵۹

یعنی : در خشمم

امروز مهمان توام مست و پریشان توام

پرشدهمه شهراین خبرکامروز عیش است ، الصلا

۱/۳۳

یعنی : در همه شهر

حذف حرف اضافه " برای "

بوی سیب آمد مرا از باغ جان

مست گشتم ، سیب خوردن می روم

۴/۱۶۶۸

یعنی : برای سیب خوردن

حذف حرف اضافه " از " ۱

یاران به خبربودند، دروازه برون رفتند

من بی ره و سرمستم، دروازه نمی دانم

۳/۱۴۷۱

یعنی : از دروازه

۱ در این بیت از غزلیات سعدی نیز حرف اضافه " از " حذف شده است .

من بعد شکایت نکم تلخی هجران

کآن میوه که از صبربرآمد، شگری بود

۲۴/۹/۳

یعنی : از تلخی هجران

آب حیوان که در آن تاریکی است

پر شود شهر و بیابان ، چه شود

۲/۸۳۶

یعنی : از آب حیوان

عالم پرشدنسیم آن گل یعنی که بیا که ما چنینیم

۳/۱۵۵۳

یعنی : پر شد از نسیم آن گل

حذف حرف اضافه " با "

ای خرمن گل ! شتاب مگذر

خوش کن نفسی بدان بخورم

۳/۱۵۶۴

یعنی : با شتاب

جمله سئوال وجواب زوست ، منم چون رباب

می‌زندم اوشتاب زخمه‌که یعنی بنسالم

۳/۱۳۵۲

یعنی : با شتاب

کاربردشتاب به جای " با شتاب " که امروز می‌گوییم ، در زبان

مولانا بسیار متداول است .

حذف حرف اضافه " بر "

امروز نی املهول ، شادم غم را همه طاق بر نهادم

۳/۱۵۷۷

یعنی : بر طاق

۳- حرف اضافه زاید

در برابر حذف حرف اضافه ، کاربردحرف اضافه زاید نیز در متنهای

گذشته وهم در غزلیات شمس بسیار دیده می شود.

از یاد لقای یار بی خواب

از خواب شدستمان فراموش

۳/۱۲۴۱

یعنی: خواب فراموشمان شده

۴- حرف اضافه مقدم وموخر

کاربرد حرف اضافه مقدم ومو، خر یکی از ویژگیهای نظم ونثر کهن فارسی است و در شعر مولوی نیز نمونه هایی دارد:

برای ... را

برای جن وانسان را ، گشادی گنج احسان را

مثال " نحن اعطیناک " بر محروم سایلکش

۳/۱۲۲۳

رسید آن شه ، رسید آن شه ، بیار اییدایوان را

فروبرید ساعدها برای خوب کنعان را

بدم بی عشق ، گمراهی ، در آمد عشق ناگاهی

بدم کوهی شدم گاهی برای اسب سلطان را

هلا یاران که بخت آمد ، گه ایثار رخت آمد

سلیمانی به تخت آمد برای عزل شیطان را

۱/۵۸

برای ماه بیچون را ، کشیدی جورگردون را

مسلم گشت مجنون راکه عاقل نیست این کاره

۵/۲۲۹۵

از ... را

خمش کردم ، نیارم شرح کسردن

ز رشک و غیرت هر خام دون را

۱/۱۰۱

از برای ... را

در خمار چشم مستش چشمها روشن کنید

وز برای چشم بد را ناله وآوه کنید

۲/۷۵۴

از برای صلاح مجنون را

باز خوان ای حکیم افسون را

۱/۲۴۵

از بهر ... را

چو آمد جان جان جان ، نشاید برد نام جان

به پیشش جان چه کار آید مگر از بهر قربان را

۱/۵۸

بر رو به بام بالا از بهر الصلا را

گل چیدن است ، مشب ، می خوردن است ، مشب

۱/۳۰۵

از پیی ... را

گرتو عشقی داری ای جان از پیی اعلام را

عاشقانه نعره ای زن عاشقانه فوز فوز

۳/۱۱۹۶

رو تو به تبریز زود از پیی این شکر را

با لطف شمس حق از می و شکر می پرس

۳/۱۲۱۲

به ... بر

هزار مست چو پروانه جانب آن شمع

نهاده جان به طبق بر که این بگیر و بیا

۳/۱۱۳۵

ای طالب وای عاشق ، بنگر به طلب بخش

بنگر به موثر تو چه چفسی به اثر بر

۲/۱۰۳۶

بر ... بر

برنقد زنای دوست که محبوبتونقدست

ای چشم نهاده همه بر بوک و مگر بر

۲/۱۰۳۵

ای رخت فکنده تو بر امید وحذر بر

آخر نظری کن به نظربخش فکر بر

۲/۱۰۳۶

۵- حرف اضافه موخر

گاه در ترکیب حرف اضافه، مقدم و موخر، حرف اضافه مقدم

حذف می شود و حرف اضافه موخر باقی می ماند:

نہیم دست نهان بر که نازک است معانی

ز شمس مفخر تبریز سوخت جان و هموشد

۲/۹۰۲

چو پشته ای سرشاهی برد که نمرود است

یقین شود که نهان در سلاحدار بود

۲/۹۲۸

چه بود باطن کبکی که دل باز ندانند؟!

چه حبوب است زمین در که ز چرخ است نهانی

۶/۲۸۱۶

مثال باز رنجورم زمین بر من ز بیماری

نه با اهل زمین جنس من امکان است طیاری

۵/۲۵۳۶

بی تب بدم نی درد سر، سر می زدم دیوار بر

کز طمع آن خوش گلشکر قاصدالم بیمار شد

۲/۵۳۱

۶- آمدن " را " بعد از قاعل^۱

نفس ضعیف معدن را من نکم حریف خود

ز آنکه خدوک^۲ می شود خون مرا از این عکس

۳/۱۲۵۵

۷- کاربرد " بی از " معادل " بدون "

بگفت دل که شکستن ز تو چگونه بود؟

چگونه بی ز دهلزن کند غریو دهسل ؟

۳/۱۳۵۸

مه گوید بی ز آفتابش تاکی باشم ز چرخ آونگ

۳/۱۳۲۴

خنک آن دم که جمله اجـ_____زا را

بی ز ترکیبها وحید کننـ_____د

۲/۹۷۳

۸- " جز " معادل " بجز " یا " جزاز "

یکی از ویژگیهای زبان در غزلیات شمس ، کاربرد جز به جای

"بجز" و یا "جزاز" و یا "به غیر از" و "غیر از" می باشد. هرچند

"بجز" و "جز از" نیز در مواردی به کار برده می شود.

بت بی نقش و نگارم جز تو یار ندارم

تویی آرام دل من ، بیر ای دوست قرارم

ز جفای تو حزینم جز عشقت نگزینم

هوسی نیست جز اینم جز از این کار ندارم

۱- نک . مقاله " را " حرف نشانه فاعل. محله‌ی دانشکده ادبیات و علوم

انسانی دانشگاه تهران شماره ۹۱-۹۲ سال ۲۲ به قلم نگارنده این مقاله .

۲- خدوک : آشفته ، پریشان .

جز عشقت نپذیرم جز زلف تونگیرم

که در این عهد چوتیرم که بر این چنگ چوتارم

۳/۱۶۱۷

هر که جز عاشقان ، ماهی بی آب دان

مرده و پژمرده است گرچه بود او وزیر

۳/۱۱۲۹

نه که هر چه در جهان است نه که عشق جان آن است ؟

جز عشق هر چه بینی ، همه جاودان نماند

۲/۷۷۱

چو چشم خود بمالم ، خود جز تسو

کدام است و کدام است و کدام است

۱/۳۵۶

امانی نیست جان را در جز عشق

میان عاشقان باید خزیــــــدن

۴/۱۹۰۴

استعمال " از " به جای کسره در گذشته امری غیر معمول نبوده است . چنانکه امروز هم به جای " بعد از من " می شود گفت " بعد من " و در افغانستان و تاجیکستان هم امروز در موارد بسیاری در جایی که ما کسره به کار می بریم آنها " از " به کار می برند. که استاد بهار در کتاب سبک شناسی نیز به آن اشاره ای دارند. استاد بهار در مقدمه ، کتاب مجمل التواریخ والقصص ، آنجا که از ویژگیهای سبک کتاب سخن می گویند ، عنوانی دارند با نام (" از " در مورد اضافه) و این نمونه ها را برای آن کاربرد ارائه داده اند. " اسرار این خیانت از او معلوم شد " ص ۳۸۹ . یعنی : این خیانت او . و شاهد دیگر " اندر سال از چهار صد و هشتاد و شش از دنیا برفت " ص ۳۸۳ یعنی : در سال چهار صد و هشتاد و شش .

در دنباله این مبحث ایشان می افزایند : " امروز هم در خراسان و هرات کلمه " از " در مورد اضافه بین روستائیان و عوام مستعمل است.^۱ چنانکه گویند دستی از او ، سری از من ، جانی از تو یعنی دست او ، سرمن و جان تو .

اما آنچه در غزلیات شمس در مورد از به کار رفته است ، کاربرد کسره به جای " از " است . در حالی که استعمال از به جای کسره کهنه تر به نظر می رسد .

در نثر قدیم " از " را بعد از کلمه " بی " هم می آورده اند مثل " بی از آنک " یعنی " بی آنکه " به ویژه در نثر جهانگشای جوینی^۲ و در جای دیگر به این مورد اشاره می کنند " مگر از " به جای " بـغیر " و مورد مثال از کتاب مجمل این جمله است : " مگر از علی الاصغر هیچ فرزند نماند . جمله به کربلا کشته شدند " ص ۴۵۵ گاهی از جز و ز جز در همین مورد به کار می رود .

تا از جز فضل من ندانی یاران لطیف باوقار

۱/۱۲۳

عاشقان را چو همه پیشه و بازار تویی

عاشقان از جز بازار تو بیزار شدند

۲/۷۸۴

چون همه باز نظر از جز شه دوخته اند

گرد مردار نگردند ، نه ایشان خارند

۲/۷۸۳

۱- من خود در تاجیکستان این طرز کاربرد را از استادان دانشگاه هم شنیدم .

۲- به نقل مقدمه مجمل التواریخ ص (یا)

۳- مقدمه مجمل التواریخ ص (بیز)

بگفت تو ز چه سیری ؟ بگفتم از جز تو
و لیک هیچ نگردم از آنچه داری سیر

۳/۱۱۵۲

چون کوه احد دلی ببايد تا اوز جز احد نترسد

۲/۷۰۳

" جز که " به جای " غیر از "

قیمت فهم من است این ، نبود قیمت عشق

جز که گوهر صنما قیمت گوهر نکند

۲/۷۸۷

تاب آن حسن که در هفت فلک گنجانیست

جز که آهنگ دل خسته لایم نکند

۲/۷۸۷

جز که به تبریز بر شمس دیـــــــــــــــ

روح نیاسود و نخفت و نخاست

۱/۵۰۲

قطب جهانی همه را رو به تو است

جز که به گرد تو دواریم نیست

۱/۵۰۵

جز که ز

هست دل عاشقان همچو تنوری به تاب

چون به تنور آمدی جز که ز آذر میسرس

۳/۱۲۱۲

بجز از

توهنوز روح بودی که تمام شد میرادت

بجز از برای فتنه ، به جهان چه کام داری ؟

۶/۲۸۵۸

بجز

به سیستان رسد سیبش، رهد از سنگ و آسبش

نبیند اندر آن گلشن بجز آسب شفتالو

۵/۲۱۶۰

الآدر همین معانی در متون گذشته، بویژه در متون عرفانی مثل مقالات شمس نیز به طرز خاصی به کار می رود که با کاربرد امروز کاملاً متفاوت است. در پایان این مقاله تنها به ذکر چند شاهد از آن می پردازم.

چون برگ، من زبالا رقصان به پستی آیم

لرزان که تا نیفتم الّا که در کنارش

۳/۱۲۶۱

یعنی که هر چه کاری، آن گم نمی شود

کس تخم دین نکارد الّا مبارک است

۱/۴۵۱

مگر الّا

نخورد خسرو دل غم، مگر الّا غم شیرین

به چه دل غم خورم، آخردل غم خوار ندارم

۳/۱۶۱۰

۹- کاربرد اسم به جای صفت^۱

هر اسمی علاوه بر مفهوم ذاتی آن، مفهومی از صفت نیز با خود دارد. بی جهت نیست که در دست مولانا بعضی از اسمها در احوالات ویژه، به بخش دنیایی و زمینی اش اعتنائمی شود و جان و صفت محض می گردد:

۱- تک. مقاله "استعمال اسم به جای صفت". مجله سخن، شماره ۱۰، دوره بیست و پنجم، به قلم نگارنده این مقاله.

در دو چشم من نشین ای آن که از من من تری
 تا قمر را وانمایم کز قمر روشنتری
 اندر آ در باغ تا ناموس گلشن بشکند
 ز آن که از صد باغ و گلشن خوشتر و گلشن تری
 ناکه سرو از شرم قدت ، قد خود پنهان کند
 یازبان اندر کشد سوسن که تو سوسن تری
 وقت لطف ای شمع جان مانند مومی نرم و رام
 وقت ناز از آهن و پولاد تو آهن تری
 ز آن برون انداخت جوشن حمزه وقت کارزار
 کز هزاران حصن و جوشن راح را جوشن تری
 ۶/۲۷۹۸

عشق جان است ، عشق تو جان تـ
 لطف درمان وز تو درمان تـ
 کافرهای زلف کافر تو
 گشته زایمان جمله ایمان تـ
 عشق تو کان دولت ابد است
 لیک وصل جمال تو کان تـ
 همه مهمان خوان لطف تواند
 لیک این بنده زاده مهمان تری
 بی تو هـستند جمله بی سامان
 لیک من بی طریق و سامان تری
 ۳/۱۱۵۹

گرچه دور و همجو زرم ، مهر تو دار دنظرم
 از مه و از مهر فلک مه تر و اقلاک ترم
 ۳/۱۳۹۴
 کلمات آنچنان ، از آن سو ، بیچون و نظایر آن ، با آنکه مفهومی

وصفی دارند ، اما آوردن تر تفضیلی پس از آن از ابتکارات خاص مولوی است :

هزاران مجلس است آن سوواین مجلس از آن سوتر

که این بیچونتر است اندر میان عالم بیچون

۴/۱۸۵۴

ای گشته چنان و آنچنان تر هر جان که بدیده او ، چنین را

۱/۱۱۷

این هر دو چنین و دل چنین تر کز غم چو خری است در خلایی

۶/۲۷۳۸

در غزلیات شمس گاه بعضی صفتها جانشین اسم شده اند. قاعده ای که در دستور زبان هم به آن اشاراتی هست به علاوه در آثار گذشتگان نیز به کار می رفته است . به طور مثال در شاهنامه فردوسی همیشه بد به جای بدی به کار رفته است . اکنون چند شاهد از صفتهایی که جانشین اسم شده اند آورده می شود:

خشک به جای خشکی^۱

همچو ماهی دمی به خشک طپید

ساعتی دیگرش ببینی سرد

۱/۹۸۱

ویران به جای ویرانه و ویرانی

در هر ابری هزار خورشید

در هر ویران بهشت آباد

۲/۶۹۳

۱ - سعدی نیز خشک را به جای خشکی به کار برده است :

مقداریار هم نفس چون می نداند هیچکس

ماهی که بر خشک اوفتد، او قدر دان آب را

ص ۱۸۱ ، غزل ۲۲۵ غزلیات ، تصحیح حبیب یغمایی .

پیروز به جای پیروزی :

همه‌کس بر عدو پیروز خواهد جمال آن عدو پیروز ما را
۱/۱۰۵

کل به جای کلی :

آن کل کلهی یافت و کل خویش نهان کرد
با بنده به خشم است که دانای نهانم
گر صلح کند ، داروی کلّیش بسازیم
از ننگ کلّی و کلّش باز رهانیم

۳/۱۴۸۸

باقی ، به جای می باقی :

گر خنب ببسته است ، پیش آر

باقی شبانه ، چند جستی؟

۶/۲۷۳۹

صاف به جای آب صاف

جهان کف است و صفات خداست چون دریا

ز صاف بحر ، کف این جهان ، ججاب کند

۲/۹۲۱

سیاه زنگی و سپید رومی نیز از همین مقوله است که در غزلیات آمده
است .

از پرنده که صفت فاعلی از پریدن است و امروزه مفهوم وصفی خود

۱ - واو شیرین را به جای شیرینی به کار برده است :

تمنای شکم ، روزی کند بیغمای مورانت

اگر هر جا که شیرین است چون زنبور بنشیند

ص ۵۰۹ ، غزل ۳۰۶ همان

راگم کرده و جانشین اسم شده است ، در شعر مولانا همان مفهوم وصفی
اراده می شود:

کجایید ای سبکروحان عاشق

پرنده نرز مرغان هوایی

۶/۲۷۰۷

منابع

- ۱ - غزلیات شمس. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر . چاپ دانشگاه تهران
- ۲ - دیوان حافظ تصحیح پرویز ناتل خانلری . انتشارات خوارزمی
- ۳ - غزلیات سعدی تصحیح حبیب یغمایی ، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی .
- ۴ - مثنوی نیکلسن
- ۵ - مجمل التواریخ والقصص تصحیح ملک الشعراء بهار . چاپخانه خاور (تهران)

